هذا الکتاب کبرا تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتیست دراکه منتقش میگردد در وی صور اشیاء
چنانکه آیینه حاصل میشود مثل صور محسوسات در قوه مدرکه آن
حاصل میشود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست
که بیکی از حواس پنجگانه ادراک کرده شود چون باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه مدرک شود و معقول آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت
که در قوه مدرکه انسان که ادراک خوانند حاصل شود یا تصور
باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله از آن تصور
خالی نیست پس علم که عبارتست از ادراک منحصر شد در تصور

اگر صورت نسبت جزئیت بچیزی
بایجاب چنانکه زید نویسنده است
یا سلب چنانکه زید نویسنده نیست
آن صورت را تصدیق خوانند و اگر
صورت حاصله غیر صورت مذکوره است

وتصدیق فصل بعد ازین معلوم خواهد شد که نسبت خبری

بجزوی خواه ایجابی وخواه سلبی سه وجه باشد یکی حملی چنانکه

معلوم شد دویم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده

باشد روز باشد یا گوئی که نیست چنین اگر آفتاب

برآمده باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج   نسبت ایشان ۲

باشد یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسانی

باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی واتصالی وانفصالی

ایجابی وسلبی تصدیق باشد واو را حکم نیز خوانند وادراک

موارد این نسبتها تصور باشد وچون تصدیق ادراک نسبت خبری

بجزوی ایجابی یا سلبی باشد ناچار باشد او را از سه تصور

یکی تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که او را محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین

نسبتین که او را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بآنکه

زید قائم است ناچار باشند از تصور زید که محکوم علیه است
و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میانه زید
و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر
وجه ایجاب یا سلب حاصل کرد پس این تصدیق موقوف باشد
بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن
هیچ کدام از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق

جزو تصدیق نیست

فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه [illegible]
[illegible] در حصول آن احتیاج نباشد
بنظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی
و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی
خوانند دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون
تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم نظری و کسبی خوانند

و برهمین قیاس تصدیق بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج
بنظر نباشد و چون تصدیق بآنکه آتش گرم است و آفتاب
روشن است و مانند آن و این قسم را تصدیق ضروری خوانند
دوم تصدیق بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه صانع موجود است
و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور نظری را از
تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری
حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب
تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بچون
تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه
تصور حیوان با تصور ناطق جمع کنی و گویی حیوان ناطق
از آنجا تصور انسان که معلوم نبوده باشد حاصل شود و چنانکه
تصدیق بآنکه عالم متغیرست و عالم متغیرست بود [illegible]

الصانع موجود لان الانسان موجود والصانع
وکل موجود [illegible]

الصانع مؤثر في الموجودات
وکل مؤثر في الموجودات فهو موجود
الصانع موجود

با تصدیق بآنکه هر چه متغیرست حادث است

باتصدیق بانکه

از تغیر ... وهرچه متغیرست حادث است پس عالم حادث است

وهرچه متغیرست حادث است جمع کنی گوئی که عالم متغیرست

وهرچه متغیرست حادث است از اینجا تصدیق بانکه عالم

حادث است حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر

حیوانات پس همه کس لازم است که بطریق نظر

صحت وف دا زانشناسد تا چون خواهند که مجهولات

تصوری یا تصدیقی از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه

صورت حاصل کنند توانند مگر آن کسانی که من عند الله

مؤید باشند بنفوس قدسیه که در ایشان لادر دانستن

چیزها محتاج بنظر نباشند **فصل** بدانکه در عرف علمای

فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور مجهولی معرف

وقول شارح خوانند وآن تصدیقات مرتبه را که موصل

بالنسبت که دیگر مجهولات از معلومات یعنی الفکر بنظر وفکر حاصل میتوان کرد بخلاف

سایر حیوانات ۲

فصل

فصل

بالذوق

بقصد بق دیگر حجة و دلیل خوانند پس مقصود در ین فن دانستن
معرف و حجة است و شکی نیست که معرف و حجة فی
الحقیقة معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان
ناطق است نه لفظ او و حجة حدوث عالم معنی قضایا
مذکوره است نه الفاظ ان پس صاحب این فن را
بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم
معانی با لفاظ و عبارت در عرف است ازین جهت و احتیاج
بروی که نظر کند حال الفاظ با عتبار دلالت بود لا
دلالت ان بر معانی فصل ۳
شئ است بحیثیت که از علم وی لازم آید علم بشئ دیگر
وان شئ اول را دال گویند و دوم را مدلول و وضع
تخصیص شئ است دیگر بر وجهی که از علم بشئ اول حاصل
شود علم بشئ ثانی یعنی علم بوضع سببی است از اسباب
لیشئ ص

دلالات و اقسام دلالت بحکم استقرا سه است اول دلالت
وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد
چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ نیز
باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب
بر معانی که از ایشان مفهوم گردد و دوم دلالت
عقلیه که بمقتضای عقل است و آن نیز در الفاظ
باشد چون دلالت لفظ مسموع از ورای جدار [دیوار]
بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع
بر صانع سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد [بر وجود]
و آن دلالت در الفاظ یافت شود چون دلالت
اح اح بر درد سینه **فصل** آنچه از دلالت معتبر است
دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی

و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمره
بر خجل و صفره بر وجل و دلالت
سرعت نبض بر حمی

و معتاد

در معنا دبابی طریق است واین دلالت منحصر است در مطابقه وتضمن والتزام مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از الجهة که موضوع له اوست نحو دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق وتضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا بر معنی ناطق تنها والتزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از خارج موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم وصنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له خود دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود

چو از این جهت که جزء معنی موضوع له اوست

محتاج بلزوم ان خارج موضوع له در ذهن باشد بی معنی که ان

خارج بحیثیتی نباشد که هر گاه موضوع له در ذهن آورد بلافاصله

خارج با موضوع له در ذهن در آید و اگر چنین نباشد ان

لفظ را بروی دلالت کلی دایمی نباشد و بیشتر اصحاب این

فن دلالت کلی دایمی معتبر است و در حاشیه علی الاصول

و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی [illegible]

الخ ان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله [illegible]

فصل

هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا

دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام

بی مطابقه صورت نه بندد از برای آنکه این دو تابع

وضع اند و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم [illegible]

ذات بود آنجا دلالت التزام باشد بی تضمن و

گاهی

حاصل شود ان م

حصول شود که

چنین [illegible] دلالت عقلی [illegible]

کافیست

فصل

بخلاف تضمن

و هر جا که وضع باشد دلالت مطابقه

بقیه هست م

موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی بناشد آنجا دلالت
تضمن باشد بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال
کنند آن لفظ حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له خود یا خارج
او استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا احتیاج بقرینه باشد فصل
لفظ را چون یک موضوع له باشد او را مفرد گویند و اگر زیاده باشد
او را مشترک خوانند لیکن در هر معنی محتاج بقرینه شود چون عین
و اگر دو لفظ را از برای یک معنی موضوع باشد او را مترادف
خوانند چون انسان و بشر و اگر بعلاحده موضوع له باشند
از امتباین خوانند چون انسان و فرس فصل لفظ
دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن باشد
که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی چون رامی الحجارة
و مفرد آنست که این چنین نباشد و این چهار قسم شد یکی آنکه جزء ندارد
چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد لیکن آن جزء دلالت بر معنی ندارد

فصل

موضوع له خود

موضوع له

یعنی بدلالت مقصود باشد

بر معنی

اصلا چون زید سیم انکه جزء دارد ان جزء دلالت دارد ولیکن

لفظ
بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله در حالت علمیت

لیکن
چهارم انکه جزء دارد وان جزء هم دلالت بر جزء معنی مقصوده دارد

بر ان
ان دلالت جزء مقصود نباشد چون ناطق که علم شخص ان

باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات

زیرا که لفظ مفرد اگر نا تمام باشد معنی او یعنی صلاحیت ندارد که محکوم

علیه شود یا محکوم به ازادرین فن ادات گویند در نحو حرف خوانند

ان
واگر معنی او تمام هست پس خالی نیست که صلاحیت دارد ازا

محکوم علیه بشود که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد ازا کلمه خوانند

خوانند
و در نحو فعل واگر صلاحیت دارد ازا اسم خوانند فصل

لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بروی

سکوت صحیح بوده باشد یعنی چون متکلم بجا سکوت کند مخاطب

انتظار نباشد چنانکه انتظار که محکوم علیه باشد بی محکوم به

ویا محکوم به

و با محکوم به را باشد بر محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق
و کذب باشد از اجزاء قضیه خوانند و این عمده است در باب
تصدیقات و اگر محتمل نباشد از انشا خوانند کنند خواه دلالت
بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات چون
تمنی و ترجی و تعجب و ندا نشدان و این قسم معتبر است در مجارات
معتبر است و غیر تام آنست که بر وی السکوت صحیح نباشد و این
منقسم میشود بترکیب تقییدی که ثانی در وی قید اول واقع
باشد خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون
حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب
غیر تقییدی چون فی الدار خمسة عشر فصل ادراک
معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات تامه را
این مجموع تصور تصورات باشد و ادراک معانی جزو قضیه تصدیق

مثل زید فی قائم و قائم فی زید ۲

نحو ما احسن زیدا

نحو لعل زیدا یجیء ۳

جزو ۶

فصل

غیر تامه و ادراک مرکبات معنی ۴

[illegible]

نحو زید قائم است مباحث الفاظ چند که مناسب این

مقام است [illegible] و چون تصدیقات

موقوفست بر تصورات از این جهت بیان احوال تصورات

را مقدم داشتیم و تصدیق [illegible] هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس

تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی

حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از

وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند یا جزئی حقیقی

~~[illegible] افراد [illegible] باشد جزئی اضافی [illegible]~~

شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید نسبت بانسان و شاید

که کلی باشد فی نفسه یعنی جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون

انسان قیاس بحیوان مفصل کلی [illegible] قیاس کنیم با

حقیقت افراد [illegible]

نفس

چنانکه مفهوم انسان

در ذهن [illegible]

افراد آن کلی و جزئی [illegible]

خوانند و جزئی اضافی

[illegible]

خود یا تمام حقیقت افراد خود

باشد یا جزو حقیقت افراد خود باشد

یا خارج حقیقت افراد خود باشد اگر تمام حقیقت

شود

افراد خود باشد از انواع حقیقیه خوانند چنانکه تمام حقیقت و ماهیت زید و عمرو و دیگر است و ابتدا

[illegible]

خود باشد از ذاتی تواند وان منحصر در جنس و فصل است
زیرا که این جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان این
حقیقت و دیگر از اجناس خواهند و مراد بتمام مشترک آنست که
میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن جزء
نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان
فرس زیرا که حقیقت انسان و فرس هیچ یکدیگر مشترک
نمیکند در ذاتیات بسایر چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی
مر حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارتست از این
مجموعست و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفه
~~میان حقیقت انسان و فرس و غیرهما بالحقایق~~ بما هو سؤال
کند جنس در جواب مقول شود مثلا که از انسان و فرس
ما هو سؤال کند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در توقف
از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر انسان

الحقایق پس هرگاه از امور مختلفة الحقایق
بما هو
جواب حیوان باشد زیرا که

تنها یا با او سؤال کند از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان

در جواب گفته شد بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از سخن چنین

معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفه

الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس

متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس

انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی

جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است

و آن جنس که جواب او از جمیع مشارکات در آن جنس واقع

شود او را جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان

در حیوانیت مشارکت دارد چون او را [illegible]

در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که جواب جمیع

مشارکات [illegible] واقع نشود او را جنس بعید خوانند

چون جسم نامی میان انسان و نباتات و حیوانات مشترک است

که تمام

[illegible]

[illegible] لیکن در جواب سؤال از انسان با نباتات
مقول میشود و در سؤال از انسان با حیوانات مقول نمیشود و از جنس
که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد
چون جسم نامی واکی جواب [illegible] باشد چون جسم مطلق در مثال مذکور
وعلی هذا القیاس والبعد اجناس جنس عالی خوانند چون جوهر
واقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در مثال مذکور
وانچه میان جنس عالی و سافل باشد از اجناس متوسط خوانند چون
جسم نامی وجسم مطلق درین مثال اینست بیان ان جزء
که تمام مشترک است واگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد
از افصل خوانند زیرا که ان جزء حقیقت را تمیز کند از غیر بعض
خواه ان [illegible] جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که
مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس ان حقیقت از همه

در جواب ... جسم ...
همچنین با سایر حیوانات دیگر
گر بپرسند او مقول است ...

بعید بدو مرتبه باشد
بعید بیک مرتبه است
چون جوهر

اگر بپرسند از ان نبات
جسم نامی ... با حیوانات

حقیقت که تمام مشترک باشد از ماهیه
خوانند زیرا که فصل حقیقت را تمیز کند

[illegible]

خوانند
تمیز کند و این را فصل قریب
و خواص ... باشد
تمام ...
... تمیز حقیقت شود
از بعض ماهیات ...

ماهیت از ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند و بافصل
تمیز است جوهر ... و کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره
بدانکه نوع را معنی دیگر هست که از انواع اضافی گویند و آن ماهیت است
که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان
که مقول میشود بر وی و بر ماهیت فرس حیوان در جواب ما هو و نوع
اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون
حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی
جسم است و جسم که نوع اضافی جوهر است و اما کلی که از حقیقت
افراد خود بیرون باشد اگر مختص بیک حقیقت باشد از خواص خوانند و او
حقیقت تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس خاصه کلی باشد که مقول بر نوع
در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان
و اگر مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر از عرض عام خوانند

چون

چون ماشی که مشترک است میان حیوانات پس کلیات منحصر شد
در پنج اقسام نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام ۸
فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام و ان
مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان دوم حد ناقص و ان مرکب باشد از جنس بعید و
فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق
در تعریف انسان سیم رسم تام و ان مرکب است از جنس
قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم
ناقص و ان مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم
ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان در
شاهد که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی مستقیم
ضاحک در تعریف انسان و بیشتر اهل اصول و بیان معرف را جمیع

در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد

حد طرانند فصل در تعریف مجازیه نباید الا وقتی که قرینه واضح باشد
فصل باید دانست که دانستن حقایق موجودات چون انسان
و فرس و مانند آن مشکل است و تمیز کردن میان اجناس و اعراض
و فصول این حقایق و میان اعراض عامه و خواص آنها در غایت
اشکال است و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن
میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص آنها آسان است
چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن

فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات و شروع کردیم
در مباحث تصدیقات و همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج
بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن قول شارح است
باقسام او دو دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن
خصوص مرکب شود همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج

بدو

۲ حروف ودول

به دو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است باقسام خود
و دیگر بیان مرکب خبری قضایا که حجت از آن بسایط مرکب شود
ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد پس میگوییم که قضیه قولیست
مرکب که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی را و قضیه بحسب معنی مرکب
است از چهار چیز محکوم علیه محکوم به و نسبت حکمیه و حکم با یجاب
یا سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود
که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی است و حکم نیست
فصل
و قضیه بر سه قسم است حملیه شرطیه متصله و شرطیه منفصله
که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد
آن را قضیه حملیه خوانند و حمل موجبه چون زید قائم است
خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد
آن را قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال باشد آن را قضیه شرطیه متصله

قضیه حملیه یا مفرد است یا در حکم مفرد [illegible] مثل حیوان ناطق منتقل [illegible]

بحسب استقرا ۳

و متصل خوانند موجبه باشد چنانکه گوئی که آفتاب بر آمده باشد
روز باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب
برآمده باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن
قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی
این عدد زوج باشد یا فرد باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست
چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل**
اطلاق حملیه و شرطیه متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است
و بر سوالب بواسطه مناسبت است با موجبات اطراف **فصل**
محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن
لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معا آن را رابطه خوانند
چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است در زید قائم است و حرکت
کسره در زید دبیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان

موضوع

موضوع و محمول آن رابطه است و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم
و محکوم به را تالی فصل موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی باشد
آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست
و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند
چون انسان نویسنده است و چون انسان نویسنده نیست و اگر بیان
کمیت افراد کرده اند آن قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسم است
موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه فصل قضا
یای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه محصوره جزئیه
است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است فصل
حرف سلب چون در قضیه جزء موضوع یا محمول باشد آن قضیه را معدوله
خوانند چون زید نانویسنده است اگر جزء وی نشود آن را محصله خوانند
چون زید نویسنده نیست فصل نسبت محمول با موضوع خواه

بلغه اکرم

بخواهد با بجا باشد که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک نباشد وان

قضیه ضروریه خوانند چون کل حیوان انسان بالضروره وسر من

بالضروره وشاید که نسبت ضروره باشد از هر دو طرف وآنرا ممکنه

خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان ولاشی من الانسان

بالامکان الخاص والخاص موجبه وسالبه را معنی یکیست یعنی نبوت

وسلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست وباشد ضروره

یکطرف وان طرف حکم است وانرا ممکنه عامه خوانند چون

کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت انسان ضروری

نیست وچون لاشی من الانسان بکاتب بالامکان یعنی ثبوت

کتابت انسان را ضروری نیست وشاید که بدوام باشد یعنی همیشه

باشد بی اعتبار ضرورت وانرا دائمه مطلقه خوانند چنانچه کل فلک

متحرک دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله وانرا مطلقه عامه خوانند

مخلف

بچون زنا بر التمس

چون ازین کاتب لیست باطلاق عام **فصل** عکس نقیض تبدیل آنست
که محمول را موضوع سازی و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق
و کذب اصل محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزویه منعکس شود مثلا
هر گاه چون کل انسان حیوان صادق شود بعض الحیوان انسان
صادق شود و همچنین موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثل آنکه
که بعض الانسان حیوان صادق شود همچنین بعض الحیوان انسان
صادق شود زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در
موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس آن کلیه صادق نباشد
و سالبه کلیه که نفس منعکس شود چون ضروره باشد مثلا هر گاه لا شئ
من الانسان بحجر صادق آید لاشئ من الانسان صادق
آید لاشئ من الانسان صادق باشد و سالبه و سالبه جزئیه
عکس زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق آید و در عکس

باب تعریف الفاظ ...
تضمن
مطابقه
دلالت
التزام
تسمیه
عرضی
ذاتی

دی لیس بعض الانسان بحیوان صادق باشد فصل نقیض قضیه
قضیه دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب اختلاف داشته باشد بحیثیتی که صدق
هر یکی لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یکی مستلزم صدق
دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه
کلی موجبه جزئی باشد فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال
یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر
اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد چنانچه ان کان الانسان
ناطقا والحمار ناهق و قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود
و عدم است چون عدد زوج باشد یا فرد باشد یعنی این دو مجتمع
و مرتفع نشوند یا مانعة الجمع اگر انفصال در وجود است نه چنانکه
گوئی این چیز شجر است یا حجر یعنی این دو مجتمع نشوند لیکن با ارتفاع
شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است

فصل
جنس
عرض عام
خاصه
جنس بعید
جنس قریب
فصل بعید
فصل قریب

باعرف ممنوع و بعض از دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید **فصل**
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات است چنانکه معلوم شد و حجت
بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی
چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی
بحال حیوان که کلیست بر حال جزوی که انسان است دوم استقرا و آن استدلال
است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی اسب و انسان و طیور و بهایم
فک اسفل میجنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس
استدلال کردی بحال جزئیات حیوان که انسان و طیور و بهایم است
بر حال حیوان که کلی ایشانست سیم تمثیل و آن استدلال است بحال جزئی
بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبید حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است
و هر دو جزئی مسکرند **فصل** استقرا و تمثیل مفید ظن باشند
و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاسست

حمل تام
افعال شامل
قسم تام
حمل ناقص
قضیه
قسم ناقص
نسبت
حملیه
منفصله
متصله

وآن عبارت از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از ذات از قول دیگر
چنانکه گوئی عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است پس عالم
حادث باشد و قیاس بر دو قسم است اقترانی که در وی نتیجه یا
با نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی این آدمی
باشد حیوان باشد لیکن آدمی هست پس حیوان است لیکن حیوان
نیست پس انسان نباشد فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب
از حملیات صرف و غیر حملی باشد قسم اول ظاهر است پس بر وی
اقتصار کنیم و این بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع
و محمول چون مجهول بود احتیاج افتد بمتوسطی که او را باو و هر
نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان محمول و موضوع معلوم شود
و از احد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند
و محمول وی را اکبر و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را

ازا

محمول — موضوع — یکی — تالی — مقدم — سالبه — موجبه — طبیعیه — مخصوصه — کی

از انشکل اول خوانند واگر عکس این باشد از اشکل رابع خوانند
واگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند واگر موضوع شود هر دو را
شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط آنست که صغری او
یعنی قضیه مشتمل بر اصغر است موجب باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود
وکبری وی یعنی قضیه مشتمل بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط
متعدی باصغر شود بیقین پس صغری شکل اول موجب باشد
وکبری وی کلیه وضروب منتج وی چهار است اول موجبات
کلیات نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغری
یا موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری یا سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه چهارم موجبه جزئیه صغری یا سالبه کلیه کبری
جزئی پس شکل دوم آنست که مقدمین وی مختلف باشند بایجاب
وسلب یعنی یکی موجبه باشد دیگر سالبه وکبری وی کلیه باشد و حرف
نتیجه این شکل هم چهار است موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه کبری

چنانکه هیچ ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست

دوم عکس این چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه ا ب است

پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه

گوئی بعض ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ا ج نیست

چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب

نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی

نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنست

که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمات وی کلیه باشد و ضروب

نتیجه شش است منتج ایجاب جزئی و منتج سلب جزئی و از آن

که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج

است و ب ا است دوم صغری وی موجبه جزئیه و کبری

وی موجبه کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه ب ا است سیم

صغری موجبه کلی و کبری وی موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است

و بعض ب ا

اتفاقیه

لزومیه

جزئیه

حقیقیه

مانعة الخلو

مانعة الجمع

منافی

ذاتها

و بعض ب ا است و نتیجه این هر دو ضرب این است که بعض ج ا است

وان سوم منتج لسبب جزئیت موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ب ج

و هیچ ب ا نیست موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است

و هیچ ب ا نیست موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است

و بعض ب ا نیست نتیجه این سه ضرب این است که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید از

طبع است لیکن از بیان آن نکردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی

و دوم انفصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم تا از

نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لیکن انسان است

پس حیوان باشد یا مرکب باشد از متصله لزومیه و رفع تالی تا از نتیجه رفع مقدم

چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان نیست و اما

انفصالی مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد الجزئین تا از نتیجه رفع جزء دیگر

یا رفع احد جزئین باشد و از نتیجه وضع دیگر باشد پس اول را مثال نتیجه باشد

چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد است لیکن این زوج است پس فرد نیست

عکس

ناقص

عکس

تناقض

مطلق

قیاس

استثنائی

اقترانی

پس فرد است لیکن فرد است پس زوج است یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع
یا وضع حد الجزئین وا و لا نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او لا نتیجه دو است چنانکه
گوئی این عدد یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است
پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع الجزئین
وا و لا نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه دو است چنانکه گوئی این
لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد و لیکن حجر است
پس لا شجر باشد تمت الرسالة الشریفة الکبری

علی ید عبد الضعیف المحتاج
الی الغنی القادر اللهم اغفر ذنوبها
و استر عیوبها یا اله العالمین محمد ولد علامی تفرشی

بسم الله الرحمن الرحیم

احسن کلمة یبتدأ بها الکلام و خیر خبر یختتم
به المرام حمد لک اللهم على جزیل الانعام والصلوة

والسلام

مقدمه حدّ وسط اصغر اکبر

صغری کبری شکل شکل اوّل

شکل دوم شکل سوم شکل چهارم شرط شکل اوّل

برهان یقین اوّلیات مشاهدات

مجرّبات حدسیات متواترات قضایا

قیاساتها معها جدل مشهوره

خطابت مقبوله مظنونه شعر

مخیله مغالطه واهمه

تمت تعریفات الایساغوجی بعون الله

هو
رفتم تبریز از ملک دوشنبه
بعلی اهل محبانیان محاربت
جدا زن از آن حصار بوده
السلام علیکم در کارهایت

یا رب این آرزوی ما چه خوش است
تو بدین آرزو ما را برسان

دوازدهم

[illegible]

[illegible]

دفعه	دفعه	دفعه	شبا کوه فرقه	جوراب	سرداری ماهوت
هزار و دینار دو تومان	یک بسته ...	یک عباسی	نیم ...	زوج	هزار دینار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]